

یادداشتی تاریخی در مسجد بازار نیریز

در سفری که با آقای منوچهر ستوده به نیریز رفته بودم و شرح آن سفر دور و دراز در اینجا گفته آمد (در شماره های سال ۱۳۴۵) بر دیوار کنار محراب مسجد بازار شهر یادداشتی با مرکب به خط شکسته خوش دیده شد که از آن عکس گرفتم و چون عکس چاپ شد به استنساخش پرداختم، ولی بعضی عبارات خوانده نمی شد و بهمین ملاحظه نتوانستم آنرا در آن سفر نامه مندرج سازم. بعداً به لطف آقای مجدعی رئیس آموزش و پرورش آن شهر سوادای فراهم و نسخه برداری اصلاح و تکمیل شد. اینکه متن آن یادداشت را که در باب غائله سید یحیی از پیروان سید علی محمد باب و حاوی اطلاعات محلی تاریخی است به چاپ می رسانم.

مسلم است که چون دیوار مسجد را سفید کنند این یادداشت تاریخی هم از میان می رود، بمانند هزارها یادگاری که در این بنیه باستانی ما محو و نابود شده است. شاید اکنون که این کلمات را می نویسم آن را سترده باشند.

ایرج افشار

هو الله تعالی ان فی ذلك عبرة لاولی النهی. از حوادث این عالم کون و فساد و سوانح این وارون دهر کج نهاد آنکه در غایت دولت خدیو گیتی ستان و خسرو دارا در بان خاقان خلد آشیان محمد شاه قاجار نورالله مضجعه و بدایت سلطنت شهر یار جم اقتدار و جهاندار نصیحت مدار حضرت ظل الله پادشاه جمجاه ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه در سنه ۱۲۶۳ بروز عقاید اقوال و پاره مقال و خطاب از میرزا علی محمد باب در دارالعلم شیراز آغاز آمد و ظهور طغیان و فتنه آن در ممالک محروسه ایران در غالب محال زنجان و تمامی ملک مازندران بلکه در عراق و فارس بین الناس روی نمود در سنه ۱۲۶۶ می بود. از آن جمله شراره ای از آن آتش سوزان پر کین بر کانون سینه برخی از اهل این سرزمین ریخت که یکباره از تندباد حادثه آن خاک بنیان وجود بسیاری را با آب نیستی بر آمیخت، چنانچه شرح اخگری از آن شراره اینکه آقا سید یحیی که یکی از دلدادگان آن عده از ارکان می بود در چندین سنه بجهت چند در این بلوک با غالب از مردم طریقه سلوک و آمیزش و مؤانست و سازش داشت، از این رهگذر تخم آشوب در سرزمین بعضی از قلوب کاشت. منجمله سید مذکور از دارالعلم شیراز پس از عبور از این جاده خود را بدارالعباده کشانده و در آنجا رسانده و دامنی بر آتش فتنه... (ناخوانا) افشانده و محله ای از دارالعباده که دل داده او بودند متابعت او نمودند. بنا بر حسب حکم حکمران نواحی اموال و عیال یک محله از آن تباهی آمد. سید مزبور پس از ظهور این قفره از روی اضطراب فرار را برقرار اختیار و از راه بوانات سرحدات بچندین جهات تمکن این بلوک را مایل چرا که یاران و دلدادگان این مکان را مستعد و قابل میدانست، همه جا از پیش برده عقاید و رسایل خویش را قاید نموده تا آنکه در بقعه خواجه احمد انصاری نزول فرموده عالیجاه فخرامت اتبیه حاجی زین العابدین خان ضابط نظر بمواخذ و سیاست سلطان و مصلحت و خیر

[The image shows a page of handwritten text, likely a letter or a document, written in cursive. The text is extremely faint and difficult to read due to the low contrast and grainy quality of the scan. The handwriting is dense and fills most of the page. There are some larger, more distinct words or phrases that might be identifiable, such as "Dear Mother" at the top right, but the rest of the text is illegible.]

اندیشی مردمان در قصبه دخول سید مزبور را قبول ننموده و ورود آن را منع فرمود و از آنجا سید تا قصبه اصطهبانات چندی ثبات ورزیده و جمعی بآن گرویده و از آنجا خود را تا شهر فسا رسانیده. و چون مقرب الخاقان آقامیرزا محمد سید را در امر طغیان یکدل و مههد دیده او را بطایف الحیل از آن مکان بر گردانیده دو باره او بصوب قصبه اصطهبانات و چند روزه در آنجا ثبات، چون از آنجا باکناف و اطراف ۱ و دور خود را جمهور یافته یکباره عنان عزیمت را بجانب نیریز تاخته بمحض ورود بمسجد جامع کبیر محله چنارسوخته که ازهرکنار معاهدین خود را آماده کار و مستعد در کارزار، بقرب نهصد نفر مکمل از تفنگک و شمشیر و مسلح از تیغ و تبر، دید باسیف کشیده خود را بالای منبر رسانیده و به اتیان بعضی از سخنان پرداخته و خود را مهای جدال ساخته در همان محل لوای قنات برافراخته. عالیجاه حاجی زین العابدین خان سابق البیان حین ورود سید و گروهش جمهور مردم در قریه قطره ۲ بطور قهر میبود به محض گوشزد این واقعه در مقام مدافعه برآمده و معادل یکهزار و پانصد نفر جمعیت از توابع و معادن و سکنه از ایلات و احشامات فراهم آورد و وارد خانه خود گردید که حصنی مستحکم و محکم بود. پیش از ظهور گرودار در چهار روز فاصله کارسادات و مصلحین خیریت شمار از این دیار و علمای قصبه اصطهبانات همه نفر مصالحه اوقات بسیار صرف نمودند و جد و جهد بیشمار فرمودند. چون ناوک لسان در قلوب ایشان مؤثر نگردید کار به تبر و سنان رسید و تفرقه کلی در اهل محله چنار پدید آمد. بسیاری خود را بخان حاکم رسانیده و ظاهراً خود را از این مخمصه عری و بری گردانیده. چون بدین منوال احوال مردم گذشت سید مزبور شب هنگام خود را با یکصد و هشتاد الی دویست نفر بقلعه خواجه رسانیده و آن بارو را حصن حصین خود در آورده بامدادان که گوشزدخان و نشان این حرکت از ایشان آمده اذراء اطمینان بجمعیت و قوت و حمیت خود قریب پانصد نفر از تفنگچی و سوار بحوالی آن حصار فرستاد. از قلعه سید مذکور تفنگچی مأمور داشته بیرون آمده و آن جمعیت را از میان تیغ بگذاشه بازخان مزبور از روی غرور بر جمعیت فرستاده خود افزوده نیز ایشان را منهزم نموده. چون کار باینجا کشید و امر حجت الله بدین حد رسید خود عالیجاه حاجی زین العابدین خان با برادر مهتر خود علی اصغر خان که چهارده سال حکومت همین بلد را کرده بود با تمامی اعوان و همه طایفه و خویشان خود یک طرف آن بارو را سنگر و در کمال اطمینان خاطر در حصد شرقی لنگر انداخته و چادر و خیمه بر پا ساخته از آن شب گذشته دیگر شب با هزاران تمب شبیخونی ۴ از جمعیت قلعه ناگهان بر سنگریان زده قریب به چهل نفر از اقارب و تفنگچیان خان مذکور کشته و زخمदार و در همان شب باره ای فراد کرده و شب ثانی کسره آخری شبیخونی ۴ بر سنگریان زده و دست به روی ایشان آورده که یک تن از آنها را در آن مکان نگذاشته بسیاری دستگیر و برخی کشته و شکنجه تیغ و تبر گشته ناچار از روی اضطرار فرار را بر قرار اختیار نمودند و عالیجاه علی اصغر خان که مهتر برادرخان سابق البیان می بود که برخی از صفاتش در سبق ذکر رفت که ریاست و حکومت همین بلوک را با طرز رفتار و سلوک نموده از تیغ بی دریغ آن طایفه اعضایش را مقطوع ساختند و حق نیکویش را خوب بپرداختند و از آن مکان خان

۱ - در اثر کوبیدن میخ به دیوار بقرینه خوانده شد . ۲ - نام آنجا را قطرو

تلفظ می کنند . ۳ - اصل : شبیخوان .

سابق‌البيان با قليلى از گماشتگان خود را بخانه خود که حصنى محکم و بنيانى مستحکم داشت کشانده و آن روز را تا شام رسانيده و در ظلمت شب بقلعه‌هاى قریه قطره دواسه دوانده و از اين مهلکه توسن سلامتى را بر جهانده. یکبارہ سيد و تبعه آن استيلاء یافته [و حصن مذکور را بدست آورده] و از اين رهگذر ماهى دلها بست بر آمد. بعد از ظهور استيلاء و آن همه ريزش خون بميرغضبى و جلادى شيخا نام دوازده نفر را امر بکردن زدن نمود، چنانچه ترس و خوف تمام و بيم و وحشت مالا کلام در قلوب مردم راه یافته که از هستى و عيال و حب فرزند و مال رو بر تافته و بمصداق يوم يفر المرء من اخيه و امه و ابيه الى آخره ظاهر نمود. چنانچه سلسله سادات که باعث قوام و بودنشان سبب زيبست خاص و عام در اين بلد ميبود از بيم جان قوه تاب و توان نياورده و از مرحله پرستيز و ورطه خون ريز گريز را اختيار و تابلوك شهر باك فرار نموده قريب پنجاه روز اشرف و بزرگان ايشان نشاط انوار دلهاشان استفاضه فيض کمالات صورى و معنوى آن طايفه ميبود. بحدى خوف و خشيت و بيم و وحشت از اين طايفه در قلوب عباد الله راه یافته که چندين تن زهره را باخته و قالب را تهى ساخته. چون حکايت طغيان و فساد ايشان کما ينبئى جلوه گر پيشگاه حضور نواب اشرف امجد و الانصرت الدوله حکمران مملکت فارس گرديد که فتنه اين طايفه در نيريز بدين حد رسيد سوارى به سردارى مقرب الخاقان مهرعلى خان شجاع الملك و سر بازى به سرتيپى مصطفى قلى خان قره گز او امير خمسه و بعضى صاحبمنصبان حسب فرمان وارد آن مکان و بسمت قبلى قلعه مذکور نصب خيام و مضرب اردوى با احتشام شد و خان سابق‌البيان نيز از قلعه قریه مذکور خود را ملحق و بشرف ادراك خدمت سرداران موفق گرديد و تدارك قتال و اسباب و آلات جدال از توب و تفنگ و ضروريات جنگ آراستهديد. سيد مذکور از زيادتى غرور و اعتماد به قوت و زور خود سرشبعم شيبخون مصمم و با تفنگچيان محله قرار را باهم چنين دادند که از يك طرف اردو تفنگچى محله و از طرفى جمعيت قلعه یکبارہ خود را بر اردو زدند و آنها را از ميان برکنند. بى محابا و متهورانه چون پروانه خود را بشعله توپهاى آتشبار زدند... (دراثر کوييدن ميخ چند کلمه خوانده نشد) چون شمع آسا در محفل بيقرارى سوختند و متاع جان را ارزان در اين گرم بازار فروختند.

خوشا عشق خوش آغاز خوش انجام همه ناکامى اما عين هر کام

در شيبخون شب اول آخر عمر جهل نفر از پيش جنگان از آن طايفه کشته شد و در شيبخون کثرت ثانى جمعى ديگر بمعرض تلف و بى رفتگان سلف شدند. چون امر مقاتله از جانبين سبب کين در... (جای میخ خوانده نشد) اردو گرديد فى الجملة هديه برسم نياز سپرده اصحاب ممتاز سيد که آمد و شد نموده فرمودند و اظهار ارادت بسيار بقانون اهل روزگار بمعتدان سيد بخرجش دادند که تمامى ماهها بى نهايت دلدادۀ تومى باشيم و خاطر را از گرد اطاعت تو بهيچوجه نمپوشيم. چنانچه توجهى به اردو فرمائى خاک قدومت را کحل الجواهر ديده خود مى نماييم. بدین وتيره کلمات شيرين و عبارات رنگين در طى تقرير و تحرير انشاء و انشاء فرمودند و رسولان عنان خرد و دانش از کف سيد ربودند. یکبارہ با خاصان خود از قلعه سوار و در اردوى ايشان قدم گذار شد. تمامى سر باز با آن همه ساز و نواز و سرهنگان او را استقبال و بقايت جلال او را وارد نموده و در خيمۀ خاص نزول اجلال فرموده با هزاران چرب زبانى و شيرين لسانى بدان تکلم نمودند. چون هنگام برخاستن شد يوزباشى را با صد هزار تحاشى و قلاشى که در همان اردو ميبود رسيد بر سيد وارد نمودند که الان از خدمت نواب اشرف والا با احکام و

ارقام در باب گرفتن سرداران یا بدست آوردن سید رسیده است رهائی شما از کف ما بیرون رفت. قراول باطراف آن خیمه محکم نشست. قلمه ویاران و تبعه آن بدست سر بازان آمد. در فاصله چهار روز که جلاذ و میرغضب حسب الامر نواب نصرت الدوله و مقرب الخاقان مصطفی قلی خان وارد گردید که باید سید یحیی را سپرده عالیجاه حاجی زین العابدین خان نمائی که احقاق خون برادر و سایر مقتولین را نماید، بنا بر حسب حکم و الاقبض رسید از خان مذکور گرفته و دست سید را بدستش داده، وقوع این واقعه که تمامی سرباز و وارث مقتولین و سایر مردم که با او خونین بوده او را نصیب چوب و سنگ و سرنیزه تفنگ او را از پا در آورده. روز دیگر نمش او را در سمت صبوی بقعه سید جلال الدین عبدالله مشهور به سید چسبیده به دیوار در محله بازار مدفون کردند. وقعه این واقعه شگفت و عجب در شهر رجب ۱۲۶۶ صادر شد. بعد از گرفتن سید و تبعه آن که علی خان سرهنگ با یک فوج از سرباز سیلاخوری وارد و در حین ورود پی گیر و در داخل محله چنار شدند که تمامی سرباز یکباره با ساز و نواز داخل و آن محل را غارت و تاراج نموده و بیست روز الی یکماه توقف آنها در آن محل می بود که آنچه در چاه و دفینه و درمابین جدران قدیمه پنهان کرده بودند بیرون آوردند، چنین ینمائی کسی یاد نمی داد. هر معظم سری که بتاراج رفته بود اینقدر اسباب و دولت بدست نمی آمد و پاره ای از کوچه ها و ملحقات محله بازار هم بگارت رفت. از آن گذشته حسب الامر نواب والانصرت الدوله مبلغ پنج هزار تومان به محولی خان سابق البیان از این طایفه خواستند. آنچه ملک و بساتین و میاه و خانه و عشیره داشتند بر اهل محله بازار بطور زور و اجبار و شکنجه و آزار طرح دادند و از آنها پول گرفتند. آنچه از این رهگذر بر اهل محله بازار وارد آمد بر اهل محله وارد نیامد. حقا که چنین وحشتی و دهشتی از برای ساکنین این سرزمین روی نمود که بیان آن با صد هزار زبان نتوان کرد. چه خونها که ریخته و چه تنها که با خاک و چمن بیابان آمیخته شد. در این هنگامه گیر و دار قریب بهزار تن از جانین بخون خویشان آغشته گشتند. حساب غارت اموال که از تصور وهم و خیال افزون آمد. هر چه از رجال محله کشته باقی آنها آواره و فرار هر دیار گشته است. مؤخری از واقعه نیریز و سید یحیی و تبعه حضرت باب ان فی ذلك عبرة لاولی الابواب و الله اعلم بالصواب. بعد از صدور این واقعات روز بروز لطمات و صدمات از جهت این طایفه وارد می آمد و امر حکومت و ریاست بعد از ظهور این حکایت از جهت خان سابق البیان محکم شد و در کمال قوت در مقام تلافی و تدارک از آنچه بایشان رسیده بود می بود. تا آنکه رفته رفته سه سال از این مقدمه رفته که کینه های نهفته را ظاهر ساختند و با امری غریب و بدیع پرداختند. آنکه در سنه هزار و دویست و شصت و نه پنج روز از نوروز گذشته که شب هنگام کربلائی محمد نام با سه پسر و قاسم شاگرد بنای بداختر در حمام بازار یکساعت از روز گذشته مخفی در کمین خان فخامت دستگاه حاجی زین العابدین خان نشسته یکباره بر بدن عریان آن ریخته و بر سر و گردنش درآویخته و با کج کارد بنائی و چاقو و تیغ ششکه آن پرو بازو که چون پیلتن و برزو بود از هم گسسته، اذاجاء القضاء ضاق القضاء اذجاء

القدر عمی البصر، و حال آنکه قریب پنجاه نفر در آن حمام از هر خویش واقوام مقر داشتند و از تقدیر حی قدیر یک قدم از محل خود خارج نگذاشتند و وقع ما وقع، و خان مجروح که قریب به شش زخم که بر سینه و شکم داشت از حمام زنده بیرون آورده و بخانه رسانیده و آن روز را گذرانیده و در آخر شب رخت از این سرای پرتاب و تعب بر بست . الحق مردی بزرگ و شایسته و جوانی آراسته و پیراسته ، حاکی خردمند و حکیمی دانشمند بود و بسیار آثار خیر و ثواب و بنیان و عمارات در این بلد ازوست و قاتلین آن در همان مکان بدست گماشتگان کشته شدند .

تحریراً فی سنة ۱۲۷۰ علی یداحقر الخلیقة و اقرار البریة
 اقل السادات ابن عالیجناب قدس خطاب آقا سید حسین
 ابراهیم النیریزی

کَلک هنر

دل را اگر بجلوه جانان نظر نبود
 گر طایر خجسته غم پر نمیکشود
 غواص فکر گر بخطر ره نمیسپرد
 گر شوق و شور عشق شراری نمیفکند
 در وادی نیاز اگر جان نمیکداخت
 با ما اگر مساعدتی کرده بود بخت
 زان رو باشیانه غم خو گرفته ایم
 ایام اگر بساغر جانم شرنگ ریخت
 ای غم باشیانه دل جاودان بمان
 آری سعادت است غم جاودان (رفیع)

هر گر بساط حسن چنین جلوه گر نبود
 اوج بیان به ملک سخن اینقدر نبود
 برخوان طبع اینهمه در و گهر نبود
 در این دیار تیره امید سحر نبود
 گلگون رخ حیات به کَلک هنر نبود
 اینسان دل شکسته ما در بدر نبود
 در جمع بی غمان دل صاحب خبر نبود
 شادم ز بخت چون غم من بی اثر نبود
 زیرا که بی وجود تو ما را ثمر نبود
 گر غم نبود شعر ترا این اثر نبود
 عبدالرفیع حقیقت (رفیع)